بسم الله الرحمن الرحیم

# خلاصه مباحث گذشته

این آیات ما را دعوت به تدبر و تفکر و نظر به خلقت و همین‌طور تاریخ و طبیعت کرده است،

# بحث اول:

بحث این بود که آیا روایاتی که بر همین سیاق و منوال هستند مولوی هستند یا نیستند؟ و از آن‌ها الزام استفاده می‌شود یا نمی‌شود؟

آنچه در باب طریقیت ‌گفتیم، طریقیت به اصطلاحی که در اصول هست شاید دو اصطلاح هم نباشد.

طریقیت جایی است که متعلق علم، تکلیف باشد نه مقدمات تکلیف. اینجا طریقیت صدق نمی‌کند بلکه علم به خدا است، علم به چیزی است که می‌تواند در مقدمات حصول تکلیف واقع شود، به این طریقیت نمی‌گویند، این همان مقدمیت است.

طریقیت اصطلاحی جایی است که علم به تکلیف تعلق بگیرد. این یک نکته که اصطلاحاً به این معنا است. اگر آن را اصطلاحی بگیریم و همین مبنا قرار بگیرد روشن هست که اینجا طریقیت نیست.

# پیشینه و جایگاه وجوب طریقی

وجوب طریقی در برائت و اوایل اجتهاد و تقلید هم آمده است ولی در اول اصول آنجایی که تقسیمات واجب را بیان می‌کند، این اصطلاح منقح و منظم نیامده است که حکم به نفسی و طریقی تقسیم می‌شود، شاید در بعضی کتاب‌های اصول متأخر آمده باشد ولی اصل تقسیم در تضاعیف مباحث فقهی و اصولی در جاهای مختلف و مشخصاً در اجتهاد و تقلید آمده، همین تنقیح هم دارد، در رسایل هم در بحث‌های برائت چند جا دارد. ذیل حدیث «**النَّاسُ فِي سَعَةٍ مَا لَمْ يَعْلَمُوا»[[1]](#footnote-1)** هم آمده است.

# مفهوم تقسیمات حکم

تقسیمات حکم که می‌گوییم، بعضی صفت حکم است، بعضی صفت متعلق آن است تقسیمات آنجا هم که می‌گویند وجوب غیری، وجوب نفسی، یک نوع مسامحه در این هست، چه صفت علم باشد یا حکم باشد.

پس دو مطلب شد:

* در قیام امارات و اصول مقام قطع داریم که آنجا گفته شده این قطع دو نوع است: قطع موضوعی و طریقی که در مباحث قطع آمده است، آنجا بحث علم است که علم موضوعی و علم طریقی داریم.

# بحث دوم:

یک بحث دیگر این است که احکامی که عقل یا شرع می‌گوید بعضی طریق برای تنجیز واقعه است، یعنی حکم را آورده بدون اینکه برای خود آن حکم اصالتی قائل باشد فقط برای این است که شما را به آن واقع و آن حکم دیگر برساند، این حکم برای آن است به حیثی که اگر از این طریق نرفتی ولی اتفاقی حکم را عمل کردید یا احتیاط کردید، ادای تکلیف شده است این طریقیت محض است و صفت برای حکم است؛ بنابراین در اصول یک بحث طریقی و موضوعی داریم که بحث‌های ویژه خود را دارد،

* یک بحث حکم طریقی و نفسی داریم، اینجا حکم موضوعی نمی‌گویند بلکه حکم طریقی می‌گویند.
* یک بحث طریقیت هم در امارات داریم در اصول طریقیت سه اصطلاح دارد:
1. یکی طریقیتی که صفت برای علم و قطع قرار می‌گیرد در بحث قطع و قیام امارات و اصول و مقام آن؛
2. یک طریقیتی که در بحث امارات و آن‌ها در مقابل سببیت و موضوعیت و مصلحت سلوکیه قرار می‌گیرد؛
3. یک طریقیت هم در برابر نفسی صفت برای احکام می‌شود، یعنی احکام را تنویع به دو قسم می‌کنیم. این‌ها باهم متفاوت است این یک مطلب که تکمیل نکته دیروز بود.

## نتیجه

نتیجه‌ای که می‌گیریم این است که این امر دایر بین نفسیت و مقدمیت است.

در مقدمه واجب یک بحث این است که آیا وجوب شرعی دارد یا ندارد؟ که اقوال سه چهارگانه وجود دارد.

* مشهور این است که می‌گویند مقدمه واجب مطلقاً واجب نیست؛
* بعضی می‌گویند مطلقاً واجب است که قول نادری است؛
* بعضی هم تفاصیلی در بحث مقدمه واجب داده‌اند، مثلاً مقدمه موصله که نظر مرحوم صاحب فصول بوده است، البته این مقدمه موصله هم چند تقریر دارد، مقدمه‌ای واجب است که موصل باشد یا به‌قصد وصول به مطلوب ذی مقدمه یا هر دو باشد. این سه تقریری است که برای کلام صاحب فصول شده است.

# تعبیرات مقدمه موصله

برفرض اینکه قائل به‌تفصیل بشویم، می‌گوییم مقدمات موصله واجب است، غیر موصله واجب شرعی نیست. مقدمه موصله را چند نوع تعبیر کرده‌اند؛

1. مقدمه موصله به معنای مقدمه‌ای که واقعاً موصل است به حیثی که وقتی به ذی مقدمه رسیدید کشف می‌کند که مقدمه واجب بود، اگر به ذی مقدمه نرسیدید معلوم می‌شود که مقدمه واجب نیست. این قول هم به دلیل یک محذوری بوده است که به اینجا کشیده شده است؛
2. مقدمه‌ای که به‌قصد وصول است ولو واصل نشود؛
3. مقدمه‌ای که ما را برساند چه قصد باشد چه نباشد، یا مقدمه‌ای که به‌قصد وصول باشد چه ما را برساند، چه نرساند؛
4. در کلمات شهید صدر یک احتمال هم داده‌اند که منظور هر دو است؛ یعنی مقدمه‌ای که واقعاً موصل است و قصد ایصال در آن باشد، اگر هر دو بود واجب می‌شود. این هم سه تفصیلی است که در آنجا تصویر می‌شود و محل بحث قرار گرفته است این یک بحث در مقدمه است.

# بحث سوم:

یک بحث دیگر این است که گاهی در بحث عبادات مقدماتی داریم که دو حیث در آن هست یک حیث مقدمیت، یک حیث نفسیت، مثلاً فرقی که بین وضو و غسل می‌گذارند همین‌طور است؛ می‌گویند وضو یک وجوب مقدمی دارد از حیث اینکه مقدمه برای نماز است، ولی درعین‌حال ادله‌ای داریم که از آن‌ها استفاده می‌شود که خود این عمل با قطع‌نظر از ذی‌المقدمه رجحان دارد.

## دلیل بحث

اینکه «**الْوُضُوءُ عَلَى الْوُضُوءِ نُورٌ عَلَى نُورٍ»[[2]](#footnote-2)** این یکی از ادله استحباب نفسی وضو است و چند روایت دیگر داریم که به این‌ها استشهاد می‌کنند برای اینکه وضو مستحب نفسی است یعنی علاوه بر غیریت نفسیت دارد.

## اقسام مقدمات در اصول

در اصول مقدمات به دو قسم تقسیم می‌شود:

مقدماتی که حکم آن در مقدمیت و وجوب ممحض است که اگر وجوب عقلی بگوییم که همه قبول دارند، وجوب شرعی هم هر کس بگوید به تفاصیلی که هست وجوب آن‌هم وجوب مقدمی می‌شود. اگر فقط قائل به وجوب عقلی باشیم، ازنظر ثواب و عقاب ارزش ویژه‌ای ندارد،

اما بعضی مقدمات داریم که ضمن اینکه مقدمیت دارد نوعی مطلوبیت و نوعی نفسیت هم دارد؛ مثلاً وجوب مقدمی دارد ولی یک استحباب نفسی دارد، این هم تقسیمی است که در آنجا وجود دارد.

پس مقدمات همیشه مقدمات محضه نیست گاهی یک حکم مقدمی و غیری دارد و یک حکم نفسی، این احکام هم مثل همین باب وضو وجوب غیری و استحباب نفسی دارد، ولی می‌تواند استحباب غیری و وجوب نفسی داشته باشد یا اینکه هر دو وجوب باشد یا هردو استحباب باشد، همه چهار صورت متصور است. در مقدماتی که دو حیث نفسیت و مقدمیت در آن‌ها جمع است ممکن است هر دو وجوب باشد، یا هر دو استحباب باشد، یا ممکن است یکی وجوب باشد و یکی استحباب چهار صورت می‌شود.

مثلاً اگر وضو گرفتن نذر بکند را که دائماً در وضو باشد هم وجوب نفسی دارد و هم وجوب غیری. این برای تقریب به ذهن بود.

# جمع‌بندی

با همه بحث‌هایی که انجام گرفت هیچ تردیدی در این نداریم که اگر هیچ‌کدام از آیات و روایاتی که ما را دعوت به شناخت طبیعت و تاریخ کرده نبود، خداشناسی برای ما یک وظیفه بود، دیگر اینکه، این یک تکلیف است که برویم کسب معرفت الهی بکنیم، تکلیف وجوبی معرفت خدا، هر چیزی مقدمه معرفت خدا شود وجوب عقلی دارد، بنابراین شناخت طبیعت و امثال این‌ها چون مقدمه برای شناخت خدا است و وجوب دارد هیچ تردیدی در این نیست.

 بنابراین یک وجه مقدمیت و غیریت در وجوب معرفت و تاریخ و امثال این‌ها وجود دارد که مقدمیت عقلیه است و وجوب معرفت خدا هم یک وجوب عقلی است و این هم چون مقدمه قرار می‌گیرد وجوب عقلی می‌شود، اگر وجوب عقلی پیدا کرد، آیا مطلقاً وجوب دارد یا برفرض ایصال وجوب دارد، یا با قصد ایصال وجوب دارد؟ این محل بحث هست.

چاره‌ای نیست که بحث مقدمه را از یک جهت دیگر هم ببینیم، سخنمان را جمع بکنیم؛ گفتیم که وجوب مقدمه که می‌گوییم مقدماتی داریم که مقدمیت محضه دارد و مقدماتی داریم که دو جهت دارد؛ جنب مقدمیت و جنب نفسیت هم در آن هست، بحث مقدمه واجب این است که وجوب عقلی روی مقدمه می‌آید منتهی روی شرعی آن از حیث مقدمیت آیا وجوب دارد یا ندارد، یا اگر مستحب است، استحباب دارد یا ندارد، استحباب و وجوب شرعی اینجا محل بحث است. سه قول است وجوب مطلق، عدم وجوب به‌طور مطلق یا وجوب مقدمه موصله که البته موصله را سه نوع می‌شود تقریر کرد؛ مقدمه با قصد ایصال، یا مقدمه‌ای که واقعاً موصل باشد یا جمع این دو.

 در وجوب شرعی این بحث می‌آید ولی نظیر این در حکم عقلی هم می‌آید، یعنی اگر ما قائل به وجوب مقدمه شویم، سؤال می‌شود که آیا مطلقاً می‌گوییم وجوب شرعی دارد یا در فرض ایصال و قصد ایصال می‌گوییم وجوب دارد؟

سؤالی هم هست که اصولیون خیلی به آن نپرداخته‌اند و ناظر به این جهت نبوده‌اند که اگر بگوییم وجوب شرعی ندارد عقل می‌گوید مقدمه واجب است، محدوده این حکم عقل چیست؟ محدود تفاصیل آنجا هم می‌آید که آیا عقل وقتی می‌گوید مقدمه واجب است، مطلقاً می‌گوید واجب است؟ چون در وجوب عقلی آن تردیدی نیست. همه قبول داریم که عقل قطعاً حکم وجوب می‌کند، منتهی حکم عقل به وجوب آیا مطلق است یا مقید است؟

پس دو بحث در مقدمه داریم:

1. یکی اینکه اگر قائل به وجوب شرعی شدیم آیا مطلقاً می‌گوییم، یکی اینکه آیا عقل مطلقاً می‌گوید واجب است یا در فرض ایصال یا قصد ایصال؟ این بحث در آنجا قابل‌توجه و تعرض است که من وارد آن نمی‌شوم؛
2. در قسم دوم دو حیث جمع است. در مقدمه شناخت طبیعت و این‌ها گفتیم یک حیث مقدمیت محض است که قطعاً مقدمیت در آن هست، این‌ها می‌توانند ابزارها و مقدماتی باشند برای اینکه معرفت خدا پیدا بکنیم، معرفت خدا چون وجوب دارد، این هم یک نوع وجوب پیدا می‌کند. این هم یک نکته است که معرفت الله که می‌گوییم واجبة وجوب عقلی است یا مولوی یا ارشادی؟

 این در حداقل ارشادی است منتهی وقتی عقل ما را به‌طرف معرفت خدا می‌برد و دین و خدائی می‌آید، بعد از تأکید در ریزه‌کاری‌ها، اوصاف، صفات و توسعه معرفت خدا و تحکیم و مراتب بالاتر آن می‌شود مولویت را در آن تصویر کرد، این است که اصل وجوب معرفت خدا در حداقل نساب وجوب ارشادی عقلی است، چون محذور دارد که بخواهد شرعی باشد، معنا ندارد و معقول نیست، ولی مراتب و خصوصیات آن می‌تواند به نحوی مولوی باشد. وجوب معرفت خدا چه در بخشی که ارشادی است، یا علاوه بر اینکه عقل هم می‌پسندد شرع هم می‌تواند تأکید بر آن بکند. این معرفت طبیعت و عالم و تاریخ و هر چه مقدمه برای افزودن بر معرفت باشد، وجوب و رجحان دارد اصل آن وجوب است مابقی رجحان دارد، این هم به‌عنوان یک حکم عقلی روی این می‌آید و تابع آن است در حد اولیه وجوب و مابقی به‌عنوان مقدمیت رجحان دارد و وجوب شرعی یا رجحان شرعی ندارد.

می‌خواهیم ببینیم شرع می‌تواند روی موضوع معرفت خدا مولویت اعمال کند، می‌گوییم نه با اصل معرفت خدا مولویت درست می‌شود و نمی‌شود با مولویت درست شود، این دور می‌شود. در اینجا محذور دور دارد.

س: مفهوم وجوب مقدمیت طبیعت؟

جواب: فعلاً وجوب مقدمیت طبیعت که می‌گوییم، وجوب تعینی روی طبیعت نیست، چون وجوب معرفت الله داریم آنچه ما را عارف به خدا بکند، واجب است و بیش از آن مستحب است، منتهی مقدمه عنوان عامی که این یکی از مصادیق مقدمه است مثل‌اینکه وقتی می‌گوید برو بالای پشت‌بام، آنچه شما را به پشت‌بام برساند وجوب پیدا می‌کند، نردبان باشد یا آسانسور باشد یا هر چیز دیگری باشد فرقی نمی‌کند، اینجا به‌عنوان یکی از مصادیق مقدمه است، مقدمه منحصره نیست، بحث مقدمه منحصره هم بحث‌های خاص و ریزی در اصول دارد. این مقدمه منحصره نیست چون از راه‌های معرفت نفس، یا ممکن است معرفت بدون مقدمه باشد، البته بدون هیچ مقدمه‌ای نمی‌شود، بالاخره یک مقدمه علمی می‌خواهد. مقدمه قیاسی باشد، یا غیره باشد فرق می‌کند.

بنابراین کسی نمی‌تواند نفی بکند که وجوب یا رجحان عقلی روی معرفت طبیعت و این‌ها به‌عنوان مقدمه معرفت خدا هست در این هیچ تردیدی نیست.

سؤال این است که اینجا مثل باب وضو است یا نه یعنی علاوه بر مقدمیتی که دارد و به آن اعتبار و جهت وجوبی و رجحانی به او تعلق‌گرفته، آیا این‌ها یک‌جهت استقلالی هم دارد یا ندارد؟ یعنی با قطع‌نظر از نتیجه‌ای که بر او مترتب می‌شود استقلالی ندارد یا ندارد؟ همه این بحث‌ها تقریر و تقریب سؤالی بود که قبلاً مطرح‌شده بود.

## نتیجه مولوی بودن

اینکه می‌گفتیم این‌ها مولوی است یا مولوی هم نیست، به این نکته مهم برمی‌گردد که اگر در این آیات اطلاقی پیدا بکنیم که با قطع‌نظر از معرفت خدا و آثار مترتبه بر رجحان دارد می‌تواند مولوی باشد، ثواب داشته باشد و درواقع به حیث نفسی علم اشاره می‌کند اما اگر چنین اطلاقی نباشد، دقیقاً منطبق بر دریافت عقلی می‌شود که عقل می‌گوید خوب است و ارشاد به چیزی می‌شود که عقل هم می‌فهمد. این تقریب اصلی بحث است.

# دیدگاه استاد

عرض ما این است که اگر این معرفت طبیعت و این‌ها در حداقل مقدمه موصله به معرفت حداقل باشد، راهی برای مولویت نیست برای اینکه در حداقل خود معرفت هم که وجوب عقلی دارد نسبت به او نمی‌توانیم بگوییم در آن حداقل این وجوب مولوی دارد، اگر این مقدمه برای حداقل و نصاب معرفت خدا باشد، اما در بخش‌های زائد بر آن‌که تحکیم ایمان و تقویت ایمان می‌کند یا معرفتی به او می‌دهد، آنجا این بحث هست که هم می‌تواند مولوی باشد، هم ارشادی باشد. پس اگر در این آیات به ترغیب و رجحان معرفت طبیعت و تاریخ اطلاقی وجود داشته باشد، می‌توانیم نفسیتی در این‌ها تصویر بکنیم، ولی اگر اطلاق نداشته باشد نمی‌توانیم نفسیتی تصویر کنیم.

# نکته

نکته دیگری اینجا اضافه بکنم -ولو اینکه مقداری نظم این نکته‌ها به هم خورد- که همه معرفت‌ها ناظر به شناخت خدا نیست «**سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُروا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِين‏‏»(**آل‌عمران/137) می‌تواند و مشکلی ندارد چون می‌گوید نظر در تاریخ بکنید تا عواقب را ببینید، سنن حاکم بر حیات و ممات امت‌ها را ببینید همه می‌تواند مولوی باشد این‌ها محذوری ندارد اینکه انسان تاریخ را دقت بکند، از تاریخ، حوادث، وقایع عبرت بگیرد، این امکان وجود دارد. این چیزی است که امکان دارد که در تمام مراتب مولوی باشد، چون اهدافی که به این مترتب شده است درواقع هدف به معرفت‌های مختلف نفس و طبیعت و تاریخ یا توحید و یا معاد یا یک‌چیز دیگری است که به آن برمی‌گردد ولی جدا روی آن تأکید شده است اصولاً عبرت گیری از گذشته، اینکه از گذشته عبرت بگیرید و فنای عالم را بفهمید که حساب‌وکتاب در عالم هست و باید آن را رعایت کرد، این سه نکته محوری در نگاه به طبیعت و عالم و تاریخ است.

به‌عبارت‌دیگر آیا این معرفت خدا که در اینجا آمده حکمت این ترغیب‌ها است یا اینکه علت است؟ یعنی برای آن می‌گوید این‌ها خوب است و اگر این حکمت باشد می‌توانیم بگوییم که استحباب نفسی دارد و حکمت آن‌هم این است که شما برو ولو اینکه به آنجا هم نرسیدی، این به آن حکمت و آن غرض است ولی یک استحباب مطلقی روی این آمده است؛ به‌عبارت‌دیگر سؤال این است که آیا وصول به معرفت الله و معرفت به معاد و عبرت گیری از تاریخ، علت و جزء موضوع است که این‌ها محدود به حکمی می‌شود که عقل داشت و چیز اضافه‌ای هم نداشت و قهراً ارشاد می‌شود. چون چیز اضافه‌ای بر آن نیست یا اگر نفسی هم باشد نفسی محدود می‌شود.

## احتمالات موجود در آیات

با مجموع بحث‌های قبلی می‌توانیم بگوییم این معرفت طبیعت و نفس و تاریخ، در آیات سه احتمال است:

1. یکی اینکه آیات ارشادی محض به همان حکم عقل باشد که این‌ها مقدمه برای چیزهایی است که خوب است.
2. اینکه نفسی باشد، البته نفسی که باز مقید به حصول معرفت الله باشد، یعنی در این محدوده ما حکم نفسی داریم، نفسی مقید باشد که درواقع این حصول معرفت الله علت حکم می‌شود و جزء و مقید حکم است.
3. یا نفسی است که به حصول معرفت الله نیست جنبه معرفت الله حکمت است، بیش از آن چیزی نیست، در اینجا امر دایر به این جهات است.

## بررسی احتمالات

در پاسخ به این قضیه اگر دقت کنیم:

اگر در حداقل باشد طبعاً ارشادی است؛

اگر حداکثر باشد بعید نیست بااین‌همه تأکیداتی که می‌گوییم نوعی نفسیت در اینجا باشد یعنی خداوند می‌خواهد به آن ثوابی قرار بدهد؛

ولی اینکه اطلاقی در این نفسیت باشد نتوانستیم به نتیجه برسیم، ساعت‌ها در آیات جستجو کردم و به اینجا رسیدیم که وصول و معرفت خدا یا عبرت گیری و این‌ها به‌عنوان یک حکمت قضیه است و الا حکم می‌گوید شناخت طبیعت و عالم و حوادث تاریخ یک امر راجح شرعی است و بر او ثواب داده می‌شود، ولو به دنبال حصول نتیجه نباشد و واقعاً به آنجا هم نرسد، هیچ ارتباطی با او نداشته باشد، خیلی وقت‌ها با اینکه کسی مسلمان هست، ولی کار به آن حرف‌ها ندارد، این نوع اطلاق برای انسان یک مقدار دشوار هست که با یک نگاه محض علمی، بدون هیچ‌گونه قصد یا حداقل حصول نتیجه بگوییم یک استحباب نفسی دارد، منتهی ما دایره را تنگ نمی‌گیریم در اینجا می‌گوییم استحبابی که روی این‌ها آمده یا باید موصله باشد یا به‌قصد ایصال باشد، جمع این دو را نگوییم، چون وقتی می‌گوییم اینجا مطلقاً استحباب نیست، استحباب ناظر به آن هدف‌ها است که معرفت الله و معرفت قیامت و معاد و عبرت گیری است، یا با این نگاه می‌رود یا اینکه این امر بر او مترتب می‌شود، حداقل یکی از این دو باید باشد.

### استحباب‌های مکشوفه

ثمره استحباب‌هایی که بعد کشف می‌شود، فقط در ثواب ظاهر می‌شود این سؤال در اصول بحث شده است که آیا استحباب‌هایی که بعد کشف می‌شود جعل آن معقول است یا معقول نیست، از حیث اینکه می‌تواند داعویت داشته باشد یا نه؟ همین اندازه که قبلاً احتمال بدهد بعد هم ثوابی بر آن مترتب بشود، همین اندازه برای تصحیح خطاب و اینکه تکلیف متوجه شود کافی است، سؤال این است که آیا جعل داعویت توسط این‌ها معقول است یا معقول نیست؟ برفرض اینکه بگوییم معقول است حداکثری که می‌توانیم از این آیات و روایات استفاده بکنیم **«أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْض»(اعراف**/185) «‏**فَانْظُرْ إِلى‏ آثارِ رَحْمَتِ اللَّه**‏»(روم/50**) «انْظُرُوا ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْض‏»(**یونس/101) قبل و بعد این آیه را ببینیم همه در یک فضای حصول معرفت الله و نگاه معنوی است، همانی که گینون در کتاب سیطره کمیت در آخر زمان که مرز بین علم قدیم و علم جدید را طرح می‌کند، نکات متعددی می‌گوید؛ یکی از آن‌ها همین است که برخلاف علم در دوره جدید روح معنویت و یک انگیزه معنوی بر تاروپود علم قدیم حاکم بود، آنچه آیات می‌گوید آن نوع علمی است که بر روح هدف‌یابی وصول به یک اغراض معنوی بر آن حاکم باشد که اگر از همه این‌ها تهی شد استحباب نفسی دارد، در غیر این‌ها این محل تأمل است؛ یعنی این آیات چنان محفوف به اغراض و اهداف معرفت الله و معاد و قیامت و امثال این‌ها است که اگر آدم در یک‌جمله‌ای مثلاً **«انْظُرُوا ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْض»** بگوید این اطلاق دارد، این نیست. همه این آیات محفوف به قرائن قبل و بعدی است، هیچ جایی که بتوان از این قرائن حافه جدا کرد، چیزی پیدا نمی‌شود. درنتیجه می‌گوییم یا به این هدف و انگیزه باشد یا بر آن مترتب بشود و انگیزه که می‌گوییم یعنی با نگاه به عالم درصدد وصول به آن معرفت باشد. ممکن است که در درجه بالایی از معرفت اضافه بکند، ممکن است معرفتی هم بر او افزوده نشود، ولی بالاخره او درصدد کسب این معرفت بود. حداقل باید حصول واقعی معرفت بعد، یا قصد این حصول، یکی از این‌ها باید باشد، اطلاقی که آن صورت را بگیرد که هیچ‌کدام از این دو ویژگی نیست، نه قصد این شخص معنوی در کار است و نه بعد این معنویت بر او مترتب شده است، چنین اطلاقی نیست به نظرمی آید احد هما کافی باشد، اطلاق باید به همین اندازه در این‌ها باشد. یا قصد یا وصول واقعی. اگر هیچ‌کدام نباشد قدر مسلمی است که این‌ها از آن منصرف هستند با مجموعه قرائنی که در این آیات دارد، این نکته و مسئله اصلی که داریم؛ این آیات یا ارشاد است یا مولوی است که مولویت آن بعید نیست، ولی هرکدام باشد در محدوده قیود و حدودی است که ذکر کردیم.

سؤال: کدام معرفت واجب است؟

جواب: معرفتی که می‌گوییم واجب است نه معرفت حضوری فطری که مشترک بین همه است، یک معرفت شکل یافته‌ای که بر اعتقاد و باور انسان مترتب می‌شود که حداقل هم عقلی است، شرعی نیست. حداقل معرفت حصولی شکل یافته را می‌گوییم نه معرفت حضوری فطری، آنکه مشترک است و تکلیف به او معقول نیست، چون همه‌جا هست.

اینکه ما می‌گوییم یعنی علم به علم و تحصیل این علم که علم حصولی می‌شود، بحث است. به اعتقاد ما آن امر حاصلی است.

اینکه شناخت طبیعت و معرفت آن مستحب است و رجحان شرعی دارد، این را می‌توانیم از آیات استفاده بکنیم. هم طبیعت با دامنه گسترده‌ای که دارد، چون اطلاقاتی داریم که **«ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْض».**

 رجحان و استحباب شرعی نسبت به شناخت طبیعت با همه اشکال و انواع وجود دارد **«ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْض»** همه را می‌گیرد، هر گوشه‌ای بروید این آیه می‌گوید؛ خوب است سراغ آن بروید.

## نتیجه بحث

 نتیجه‌ای که می‌گیریم، این است که در شناخت طبیعت اطلاق از حیث موضوع داریم. اطلاقاتی مثل **«ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْض»** شاید هیچ‌کدام از این‌ها فراگیرتر و عام‌تر نباشد مولویت و استحباب آن‌هم قابل دفاع است؛ اما اینکه از حیث قصد و غرض و وصول به نتایج مطلق باشد، محل تردید است و محفوف بر قرائنی است که احراز این اطلاق مشکل است. روایاتی هم که به این آیات می‌خورد و در این عداد است همه همین شکل و وضع را دارند، توحید مفضل و روایات دیگر، همه محفوف به قرائنی است که از این حیث تغییر دارد ولی از حیث موضوع و قلمرو در طبیعت خیلی فراگیر است، البته در تاریخ و عبرت گیری از حوادث اطلاقاتی داریم و آیاتی هست که روشن است. در مورد خود و خویشتن‌شناسی هم اطلاقاتی داریم «**أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ»** (روم/8) که باز اطلاق دارد از حیث دامنه و قلمرو و موضوعاتی که در هر یک از این سه محور نفس و طبیعت و تاریخ قرار می‌گیرند، موضوعاً مطلق هست ولی اینکه از حیث دیگر اطلاق داشته باشد، محل تردید بود و نمی‌شود اطلاقی داشته باشیم.

پس مجموعه آیات و روایات به دو بخش تقسیم شد:

* یک بخش در مورد علوم دینی و تحصیل اعتقاد و اخلاق و این‌ها بود که در یکی دو جلسه بحث کردیم؛
* یک بخش هم در مورد طبیعت و تاریخ و خودشناسی و امثال این‌ها بود که در هفت الی هشت جلسه اخیر بحث کردیم.

یک حد علم دینی، واجب عینی است، یک حد، واجب کفایی است و یک رجحان و استحباب مطلق روی همه حدود و مراتب و انواع آن داریم. در علم غیردینی یعنی علم طبیعت و این‌ها با همه تنوعی که دارد، اطلاق ازنظر موضوع داریم اما درجایی که با قصد و غرض و انگیزه و یا وصول به جنبه‌های دینی باشد و مربوط به سعادت انسان می‌شود، یک رجحان نفسی شرعی ثابت می‌شود؛ که دامنه وسیعی دارد.

اما با عناوین اولیه و از درون این آیات و روایت کثیری که تاکنون بررسی کردیم چیزی بیش از این چند حکم بیرون نیامد. نسبت به علوم دینی سه حکم داشتیم استحباب نفسی مطلق، وجوب عینی حداقل، وجوب کفایی در اجتهاد آن نسبت به عالم و طبیعت یک وجوب عقلی مقدمی دارد، یعنی یک رجحان عقلی مقدمی دارد که حداقل آن وجوب است و بیشتر رجحان است ولی با قیدی که عرض کردیم به‌طور مطلق در همه زمینه‌ها یک نوع رجحان نفسی مولوی دارد،

# نتیجه بررسی طولانی

نتیجه این بررسی طولانی که در این‌ها انجام گرفت، همه این‌ها با یک نگاه عنوان اولی است، اما با عناوین ثانوی هم چند بحث در آینده داریم که چه عناوین ثانویه‌ای داریم و عناوین ثانویه در علوم طبیعی و غیردینی چه اقتضاهایی دارد و چه محدوده‌ای از الزامات برای ما می‌آورد؟ این یکی از مباحث آینده است، یکی هم انواع علوم هست که آیا به لحاظ روایات علم تقسیم می‌شود؟ همان‌طور که از روایات تحف العقول درمی‌آید علم واجب و حرام و مستحب و مکروه و این‌ها، بحثی روی این مطلب خواهیم داشت. این پایه نگاهی می‌شود که درواقع دین و اسلام به علم دارد و همین مبنا می‌شود برای اینکه ببینیم تعلیم چه دایره‌ای دارد به این شکل بحث را پیش می‌بریم.

# توصیه اخلاقی به مناسبت ماه مبارک رمضان

برای خود من همیشه جای تأمل هست و همچنین بزرگان هم فرموده‌اند که همواره کسانی که در مسیر تحصیل علم دینی هستند دو طایفه از آیات و روایات باید در جلوی چشم آن‌ها مجسم باشد:

آیاتی که بالاترین تشویق‌ها را نسبت به علم و عالم به عمل‌آورده و مربوط به علم دینی است؛

آیاتی که نقطه مقابل آن شدیدترین مذمت‌ها و نکوهش‌ها را از عالم به عمل‌آورده است.

به‌عنوان تبرک و تیمن اشاره به دو آیه می‌کنم که دو تا از بدترین تشبیهات در قرآن کریم هست و تندترین تشبیهات در مورد علماء شده است، یکی در سوره جمعه هست که **«مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها- كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفارا»**(جمعه/5) که در روایاتی که ذیل آن آمده، این اختصاص به اهل تورات ندارد بلکه اطلاق دارد و شامل همه علما می‌شود؛ و یکی هم تشبیه شدیدی که در سوره عنکبوت آمده است در مورد بلعم باعورا که «**آتَيْناهُ آياتِنا- فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ فَكانَ مِنَ الْغاوِين‏**»(اعراف/175) بعد تشبیهی که می‌کند «**ُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُون»**(اعراف/176)‏ آنجا تشبیه به حمار شده و اینجا هم تشبیه به سگ شده است و شاید فرق این دو این باشد که در تشبیه به حمار درواقع بعد فردی و شخصی طرف منظور است، یعنی فرد به لحاظ شخصی، مثل حماری است که کتاب‌ها را می‌برد و در درون او هیچ تأثیری نگذاشته است و فقط رنج و تعبی را برای حمل کتاب متحمل شده بدون اینکه سودی عائد او شود این جنبه فردی قضیه است در آنجا کمثل الکلب بیشتر بعد اجتماعی آن هست چون تعرض سگ به دیگران است، می‌گوید عالم بد در ارتباط با دیگران مثل یک سگ است؛ «**إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ»** یعنی عالم بد درهرحال برای دیگران مضر است شدیدترین تشبیهات قرآن در این دو آیه آمده است. عذاب‌های الهی خیلی آمده است ولی این دو آیه بدترین وضعیت فردی و اجتماعی را برای کسی بیان می‌کند آیه حمار وضع فردی شخص و اینکه عمری تحمل معارف و اعتقادات کرد و روح و جان او آلوده ماند و مثال کلب هم به لحاظ وضعیت اجتماعی او هست که درهرحال مضر است و در روایات هم این‌طور است. خدا رحمت کند مرحوم آقای حائری که این آیه بلعم باعورا را می‌خواند و اشک در چشمانش حلقه می‌زد و خیلی باحال آیه را می‌خواندند «**آتَيْناهُ آياتِنا- فَانْسَلَخَ»** بالاترین عنایت شامل شخصی شد که آیات را به او دادیم اما «انسلخ منها» انسلاخ پوست انداختن مار را می‌گویند یعنی مثل پوست برای او بود و در جان او نفوذ نکرد **«فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ فَكانَ مِنَ الْغاوِين‏»** شیطان دنبال کرد **«فَكانَ مِنَ الْغاوِين»** این وضعیت امثال بلعم باعورا است و همان‌طور که در آن آیه به لحاظ وضعیت اجتماعی شبیه به کلب شده و آن آیه در همین سوره است **«أَ رَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواه‏»** (فرقان /43) گفته شده که در مورد علماء سوء است که هوای نفس و اغراض شیطانی خود را اله خود گرفته‌اند من‌حیث‌المجموع این‌ها هشدارهای جدی است گر چه آن‌همه تمجیدها و تعریف‌ها امیدوارکننده است، ولی این نکوهش‌ها سخت‌ترین نکوهش‌هایی است که درباره علمای دین آمده است و برای ما هشداری است. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته و صلی الله علی محمد و آله الاطهار.

1. - مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل، ج‏18، ص: 20. [↑](#footnote-ref-1)
2. - وسائل الشيعة، ج‏1، ص: 377. [↑](#footnote-ref-2)